1148

ان من الشعر لسحرا

دیوان فدا

از طبعزاد جناب حضرت معروف شاہ صاحب قبلہ قادری

متخلص بہ **فدا**

حسب فرمایش حضرت شاہ احمد حسین صاحب خلیفہ مصنف ممدوح

در مطبع مفید عام واقع

حیدرآباد دکن طبع شد

ARSHI LIBRARY Nampally, Hyd-A.P.
کتب خانہ عرشی نامپلی حیدرآباد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

J. & K. ACADEMY LIBRARY
Acc. No. 921
Date of Purchase
Price
SRINAGAR.

اول و آخر خدا ظاہر و باطن خدا — نیست بغیر از خدا در ملا و در خفا

چشم حقیقت کشا سر حقایق شنو — عین محمد بود صورت رب العلا

سبعہ صفات خدا صورت احمد نمود — دیدن من دید حق گفت از ین مصطفا

سبعہ صفات نبی صورت دیگر گرفت — صدق و عدالت حیا حیدر مشکلکشا

عصمت زہرا بودہ نور امامت شدہ — قطب وجود آمدہ جام حقیقت نما

بحر و موج و حباب اسم بود جملہ آب — خلق و محمد خدا ہست یکی نی جدا

ناظر و منظور حق عابد و معبود حق — گر نہ نماید ترا بین ز خدا انبیا

ظاهر ما حق بود باطن ما حق بود
دعوی ما حق بود جمله فدایم فدا

حاضر و غایب خدا باشد خدا — از چه رو در وهم غیری ای فتا
هرچه دانی هرچه بینی حق بود — چشم بگشا تا نماید حق ترا
گر یکی را بر شماری صد هزار — نیست جز تکرار واحد ای گدا
چیست ما و من خیال باطلی — خود وجود حق بود ما و شما
نقطه از خط کی جدا باشد بگو — موج از دریا نمیگردد جدا
گر خدا جوئی تو ئی آئی بدست — خویش را دریاب تا یابی خدا
زینو چه فرمود حیدرؑ شیر نر — خود شناسی حق شناسی عارفا
جمله کثرت شاهد وحدت بود — تو چرا انکار سازی جان ما
یک نظر از چشم چشم بین — شاهد و مشهود نبود جز خدا
شرک و کفر دارتدا باشد دوئی — من نگفتم گفت شرع مصطفا

من فدای شهسوار یکه تاز
کو خدا را دیده باشد بر ملا

نیست موجودی دگر غیر خدا — نیست غیری در ظهور و در خفا

اوست واجب نیست ممکن غیر او — او غیور از غیر باشد ای فتا

چون خدا خود آمده اندر وجود — خوش نما آمد ورا نوری قبا

گهه حباب و موج و گهه دریا شده — گهه سراج و شمس و گهه بدر الدجا

گاه میگوید که عبدٌ مذنبٌ — گاه میگوید انا ربُّ العلی

گاه ساجد گاه مسجود آمده — گه کنشت و کعبه محراب و دعا

گاه گوید رب ارنی دم بدم — گاه گوید لن ترانی موسیا

گه گواه عصمت مریم شده — گاه رندی می کش و گه پارسا

گه انا انت همیگوید عیان — گاه گوید ما رمیت اذ رمی

گاه تیغ لا کشد بر ماسوا — گاه الا الله گوید بر ملا

خالق و مخلوق و امر کن بود — اسم عین و غیر مراد او را روا

گر ترا باور نیاید جان من — از چه می خوانی به قرآن انما

فی الحقیقت من نگفتم حق بگفت — کی کنند باور گروه اشقیا

چون فنا گشته گمان غیریت
در فنا هرگز ندیدم جز خدا

منم بر صورت باری تعالی — منم در کسوت خیر البرایا

ز من پیدا شده غیب و شهادت
ز من موجود گشته جمله اشیا

چو ذات حق محیط آمد کجا غیر
بدان خود را تو عین حق تعالی

بیا در روی من بین رویت حق
ز بی بصر چو شد چشمت مجلا

نه بودم من نه هستم من نباشم
منم جز ذات پاک او تعالی

ز تعلیم نبی دیده گشودم
ندیدم شکل مجنون غیر لیلا

چو غیری نیست ذات پاک او را
فدا بر خویش شد مفتون و شیدا

عاشق دلربا منم عقل کجا و من کجا
مست می لقا منم عقل کجا و من کجا

جوهر پرضیا منم گوهر با صفا منم
شمع رهٔ هدا منم عقل کجا و من کجا

فتنهٔ اتقیا منم رونق اصفیا منم
رویت کبریا منم عقل کجا و من کجا

امت مصطفی منم خادم مرتضی منم
بر رخ خود فدا منم عقل کجا و من کجا

منم در احدیت مستور و اخفا
منم در نقطهٔ وحدت هویدا

ردای کبریا بر دوش دارم
شده موجود از من جمله اشیا

چو خالق دیگر از مخلوق دانی
بوحدت می پسندی کثر شرکا

نباشد عابد و معبود دیگر — بحق دان موجها را عین دریا
بیا ای منکر توحید بنگر — بهر دو چشم باشد یک تجلا
بدین دانش موحد می شوی تو — ترسی از خدا ای مرد ترسا

چو من در مین عین عین دیدم
فدا بر وجه حق گشتیم شیدا

یا محمد روی تو روی خدا — وصف تو اوصاف ذات کبریا
می نماید وجه حق در وجه تو — بارک الله بر رخت ای با صفا
بحر بی پایان بود سر احد — ذات والای تو آمد آشنا
در میان عبد و رب مظهر توئی — زین وجه هر دو بجنست مبتلا
می کند معبود عابد را بحق — خاک پای تو عجائب کیمیا

چون انا انت برایت حق بگفت
ای من و جان جهان بر تو فدا

حبیب خدا احمد مجتبی — رسول خدا رهبر انبیا
صلوات خدا شد سزاوار تو — نزیبد سجود ملایک ترا
زهی جادوی سر خوش نرگست — زگنج خفی حق شده برملا

خدا از تو ظاهر شده بیگمان
خدا از تو تو از خدا بوده

نبودی اگر تو نبودی خدا
چه عکسی و شخصی مرا رونما

فدای فدایت فدا گر شود
کند بادشاهی به ملک بقا

آینهٔ خدانما روی جمال مصطفی
چیست حدیث مصطفی چیست کلام کبریا
چشم ز چشم آشنا قلب به قلب رهنما
هست کسی در جهان واصل نور ایزدی

دایرهٔ علم حق نقطهٔ خال مصطفی
هست به فهم عارفان قیل و قال مصطفی
مطلع نور کبریا بدر کمال مصطفی
ذات خدای را سزد ذوق وصال مصطفی

نعمت اخروی فدا رویت کبریا بود
رویت رویت خدا عین جمال مصطفی

سید المرسلین حبیب خدا
نفسی نفسی چو انبیا گوید
بینوایان روز محشر را
چونکه از نور ذات موجودی
تو هی مومن و حق بود مومن

شافع عاصیان بروز جزا
رحمت تو معاون الغربا
یک اشارت ز ابروی تو کفا
جامه ز اوصاف حق ترا زیبا
چشم ور دید حق نکرد طغا

چونکه وصف خدا غیور آمد نیست جز ذات حق هویدا
هست آبای علوی سفلی تو واحدیت ز وحدتت پیدا
چشم احول یکی دو می بیند گرچه حق صاف گفته انت انا
نیست ظلی بجسم نورانی حق نماید ز روی تو به صفا

فیض اقدس شمیم روضهٔ تو
جان عالم به حسن تت فدا

یا حبیب الله نور کبریا لمعهٔ انوار تو شمس الضحی
چشم و دل آینه رویت اند روی تو آئینهٔ وجه خدا
پیشتر در ذات بودی مندمج اکنون در ذات تو حق شد رونما
نرگس تو فتنه انگیزی کند حق ز گنج مخفی آمد بر ملا
در حقیقت عین حق هستی توئی زان شدی از لوث حادث مصطفا
از چه گفتی روی خود را روی حق عینیت از حق نبودی گر ترا
کیست ما را جز تو ای فریادرس حامی افتادگان روز جزا
مرحبا صد مرحبا ای ذوالاکرم خاکپای تو بصر را توتیا

اصل ایمان نعمت دیدار تو

جان وایمانم بروی تو فدا

رہبرو رہنما ولی خدا
قلب وروح محمدؐ عربی

جملہ عبا درا بود مولا
شد بجا گویمت چو صلے علے

قل ہو اللہ چو مثل تو آمد
مصطفےٰ خاتم النبی آمد

در خدای ازان شدی یکتا
توئی ای شاہ خاتم الخلفا

تا بود دور سید کونین
وصف تو می کند زبان نبی

سید الاولیا توئی بخدا
شرح تو میدہد کلام خدا

من فقیرم تو شاہ انس وملک
دولت لازوال می خواہم

من اسیر بلا تو عقدہ کشا
چون توئی مخزن عطا وسخا

نقطۂ باے بسمیہ چو توئے
مدعای فدا بکن اجرا

دستگیرم کیست اندر دوسرا
غیر تو یا حضرت غوث الوریٰ

حق تعالیٰ را توئی محبوب خاص
محی دین وشرع احمد مصطفےٰ

پیرو شاہ رسالت بودہٗ
جملہ اقطاب جہان را پیشوا

تا مشرف گشتی از پای رسول
زیر پایت سر نہادہ اولیا

فخر آن گردن که زیر پای تو
عز آن قامت که شد پشت دوتا

از تو منشور ولایت راسند
تا قیامت جمله گشته اصفیا

تا ز نقش پای تو مهری نشند
کی بهٔ محبوب و قطب و اولیا

عاصیم از شومی نفس شقی
دستگیرم شو برای مصطفی

نیست ما را احتیاجی با کسی
چون ترا کرده خدا حاجت روا

ای منم جانم خدای راه تو
یک نظر از تو بود ما را کفا

زین وجه آمد خبر از مصطفی
من رآنی راه حق ای باصفا

کلمهٔ توحید زان شد کلمهٔ
تا نگوی رشتهٔ یک را دوتا

تا کجا یک را دو بینی ز حولی
شرم بادا از خدا و مصطفی

گاه گوی هست یک لاکن مگو
راز مخفی را نسازی برملا

گاه گوی عکس و شخص و آینه
هر یکی از دیگری باشد جدا

گاه گوی علم حق باشد محیط
قرب ذاتی خدا نبود روا

یک زمانی بر طریق امتحان
ساز شکل موج از دریا جدا

چون نتانی کرد فرق موج و بحر
فرق رب مربوب باشد هکذا

تا کجا پیرو شوی شیطان را | مستکنی آدم صفی از حق جدا
حق انا انت که گفت از بهر چه | تا بدانی غیر حق شد ناروا
تا بکی باشی منافق ای غنی | یکدمی ترکی شوی ای رد سیا
چیست زین بدتر بود شرک پلید | خویشتن را از خدا دانی جدا

جز وجود احد نبود وجود
ما و من بر ذات حق باشد فدا

باب الیای

ظهور سر سبحان است امشب | وفور فضل رحمان است امشب
صفات اندر ردای کبریا شد | که نور ذات تابان است امشب
بحسن دلفریب حق بپیشش | چو یوسف صد غلامان است امشب
زهی شاهی که منشورش دو عالم | سلیمان تخت فرمان است امشب
چو سر وحدت از توحید سر زد | چو قمری جان ثناخوان است امشب

فدا آن سر سربسته که بوده
عیان در چشم انسان است امشب

ماه من چون کشد ز چهره نقاب | خور برخ می برد ز ابر حجاب

تنگ شد کار غنچه از دهنش
از لب خنده زن گلاب جواب

در خیال تو رنج گنج بود
عذب از جان شود به عشق عذاب

تو ای موجود غیر تست عدم
خود مخاطب تو بوده و خطاب

تاج فغفور و قیصر دوران
در دمی شد بباد همچو حباب

ناظر روی یار بود فدا
زنیو جبهه حافظ نکرد کتاب

باب التاء

جز تو ایجان جان نظیر تو نیست
دلربا جز تو دلپذیر تو نیست

غیر تو کیست عاشق تو شود
جز تو ای ماه صید تیر تو نیست

تا کجا میکشی بغمزه و ناز
جز تو در زلف تو اسیر تو نیست

شوخی و شنگی آتش افروزی
غیر این شاه من وزیر تو نیست

حسن و خوبی دو جهان داری
جز وفای که در ضمیر تو نیست

در ظهور و بطون فدا نجدا
غیر محبوب دستگیر تو نیست

بیان وصف احمد لابیانست
نشان او نشان بی نشانست

ظهور عالم ایجاد و تکوین   فروغ نور آن سلطان جانست
بگرد روی او زلف پریشان   زسوز خسته جانم داستانست

فدا خود را فدای چشم او کن
زهی تیر نگاهش دل نشانست

شاه کون و مکان علیؑ ولیست   رونق چشم و جان علیؑ ولیست
آینه دار صورت احمدؐ   در نهان و عیان علیؑ ولیست
قاب قوسین لیلة المعراج   ناوک آن کمان علیؑ ولیست

چون فدای فدای او نشوم
بالیقین جان جان علیؑ ولیست

فیضان توای فیض عیانست نهان نیست   چو شمس به تنویر که محتاج بیان نیست
موجود وجود از تو و فقدان ز تو مفقود   خود شاه زمانست که محصور زمان نیست
تا چند تو خفاش دلا ظل و مذلت   در عین نظر بین که یقین است گمان نیست
جستیم بسی در چمن عالم ایجاد   چون نرگس شهلا نبود در روضه جان نیست

خواهی چو شکاری بکنی طایر مقصود
بهتر ز نگاهی تو فدا تیر و کمان نیست

در نهان و عیان من همه اوست | بلکه نام و نشانِ من همه اوست
گل صد برگ سنبل و ریحان | یار غنچه دهان من همه اوست
در سنان و سیوف تیغ و تبر | در سهام کمان من همه اوست
در وجود و شهود و بت کشود | در قیاس و گمان من همه اوست
حرف غیری بکار ما نخورد | در کلام و بیان من همه اوست

من نیم غیر او فدا بخدا
در اطاق و مکان من همه اوست

بی نشانم ز من نشانم نیست | جمله حق است جسم و جانم نیست
اوست موجود در شهادت و غیب | بی او مفهوم زین و آنم نیست
تو و من جز خطاب حق نبود | حق بفرمود از زبانم نیست
اصل ممکن وجوب او باشد | غیر او هیچ در گمانم نیست

در دو عالم فدا اتم بخدا
غیر منظور دیدبانم نیست

روی بی روی دیدنم هوس است | سر بی سر شنیدنم هوس است
می نخواهم کسی ترا بیند | به تو از تو نهفتنم هوس است

بی ردای ظهور در خلوت — یک شبی با تو خفتنم هوس است

رشتهٔ جان گسسته باد خدا
گر ز بندت گسستنم هوس است

رقصم از بربط و چغانهٔ اوست — ذوقم از بادهٔ شبانهٔ اوست
هستی و نیستی و غیب و شهود — قطرهٔ بحر بیکرانهٔ اوست
لذت وصل و لذت هجران — جمله انواع یک بهانهٔ اوست
لطف اسلام و فضل و قرب مدام — شرح الطاف دوستانهٔ اوست
قیس و فرهاد و وامق و خسرو — حرف از دفتر فسانهٔ اوست

کی فدا دل سیر خال و خط است
دلفریبی ز دام و دانهٔ اوست

ز هر صورت هویدا صورت ماست — ز ماه و مهر پیدا رویت ماست
ز ماهی تا بمه وز ذره تا خور — بود روشن شهود طلعت ماست
همیشه بوده‌ام هستم و باشم — بهر نوبت که باشد نوبت ماست
مکان و لامکان و قلب و دیده — بهر جا جلوه گاه خلوت ماست
ز عین چشم مردم کن نظاره — بحق غیب و شهادت کسوت ماست

کجا جمشید دارا و سکندر
چو طفل ابجدی با تو چه گویم

بهر رفعت که بینی رافت ماست
الف الله دانی قامت ماست

فدا از بینی چون هست گشته
زذات و وصف حق این زینت ماست

سماع پیغمبر سلطان جان است
چه پیغمبر که در عین عیان است

صداع روح بخش نغمه ایدل
زهی آب حیات تشنگان است

بیا بشنو صدای عود و بربط
چه میگوید که در تن تنان است

اذا قری القران فانصتوا ان
سمع در پرده سمع نهان است

سمع باد است آتش عشق را دان
بسوز و جملگی گو غیر جان است

نباشد ذات سبحان را چو صورت
ازان صوت و صدا هم بی نشان است

مشو منکر ز فیضان سماعت
سمع پیغمبر پیغمبران است

فدا چه بود صدای طبله دانی
یقین طبل رحیل کاروان است

باب الثاء

از کمال حسن جانان الغیاث
وز نگاه چشم فتان الغیاث

او بچشم من و من در چشم او — از نگاه بی نگاهان الغیاث
موج و بحر و قطره جمله آب دان — از خلاف عقل نادان الغیاث
او ز من معروف و من عارف بدو — از طلسم سر انسان الغیاث

غیر چشمش کیست در عالم فدا
فتنهٔ دین آفت جان الغیاث

باب الجیم

یا محمد حق ترا گفته سراج — نور ذاتی روح قدسی شد زجاج
انبیا را پیشوای جز تو نیست — بر سریر قرب حق هستی تو تاج
حق ترا ما را توئی فریادرس — فرع را از اصل باشد احتیاج

درد بیدرمان هجران ای فدا
جز وصال دوست کی دارد علاج

باب الحاء

چند پوشی لباس اهل صلاح — امتحانا به میکده صباح
ساقی می فروش را دریاب — از می جانفزا بزن اقداح
بهر نفس ار خوری حرام بود — بهر حق نوش کن که هست مباح

تا زعید دوی برون آئی
چار عنصر گذار و شو ارواح

فتح خیبر بود بدست علیؑ
روز و شب کن وظیفه فتاح

تا علیؑ و لے نگردد رہا
از وجود ست فدا نبود نجاح

باب الخاء

قبلۂ دل گوشۂ ابروی شیخ
کعبۂ جان فی الحقیقت روی شیخ

میبدہ از یاد من غم ما شوی
دل کہ شد وابستۂ گیسوی شیخ

شاہ می سازد فقیران را مدام
بہتر از اکسیر خاک کوی شیخ

کی بود منظور ما کون و مکان
زانکہ بینم روی اندر روی شیخ

بعد مردن زندہ می سازد فدا
طرفہ چشم نرگس جادوی شیخ

باب الدال

غیر حق در جہان نہ شد موجود
ثم باللہ حق بود مشہود

ہیچ دیدی عدم بہ شکل وصو
یا بہ پشمان تو وجود نمود

مرتفع تا نہ شد حجاب دوئی
نرود رسم قاصد و مقصود

آتش عشق ماسوا سوزد | از میان شد ایاز شد محمود

ظاهر و باطن است رب قدیر
بود حق را فدای راست نبود

هر که با او زندگانی می کند | در دو عالم شادمانی می کند
لاله زار قلب عاشق را جان | اشک خونی باغبانی می کند
چون برون جستم ز قید ماسوا | یار در من کامرانی می کند
تا نه لغزد پای حادث از قدم | دستگیری ناتوانی می کند
پردهٔ خود بر دریده پیش ما | با کلیمی لن ترانی می کند
خواستم تا بحر گردد قطره ام | موج احمد پاسبانی می کند

کی فدا جانم رهد از غمزه اش
دلستانم جانستانی می کند

چشم در چشم یار باید کرد | جان و دل را نثار باید کرد
بی وجود و شهود بست و گشود | رو بسمت روی یار باید کرد
زلف و رخ صبح شام یار بود | خدمت روزگار باید کرد
جمع اعداد چون ز واحد شد | جملگی یک شمار باید کرد

بهر نظاره سیه جرده
در نظر انتظار باید کرد

جبری وقدری کی پسند بود
مرضیش اختیار باید کرد

بهر منظوری صنم بخدا
سرمه سا دل غبار باید کرد

صندلی رنگ یار گر خواهی
درد سر اختیار باید کرد

من از و او ز من شده پیدا
عکس وشخصی شمار باید کرد

بگذر از اسم و رسم خویش فدا
جمله تفویض یار باید کرد

تیغ او در میان نمی گنجد
تیر او در کمان نمی گنجد

رویت حق ز روی خلق نمود
ماه اندر کتان نمی گنجد

ظاهر و باطن تو رب قدیر
در نهان و عیان نمی گنجد

اول و آخرین جمله جهان
غیر اندر میان نمی گنجد

من چه گویم ز لطف دید خدا
ذوق اندر بیان نمی گنجد

در شهود وجود غیر خدا
ای فدا این و آن نمی گنجد

هر که بر خویش مبتلا باشد
از خدا خود آشنا باشد

دیدن خویش فارجع البصر است
نه که بر غیر مبتلا باشد

در نظر منتظر اگر باشی
مردم چشم رهنما باشد

روی بی آینه که می بیند
از نظرها نظر جدا باشد

آنکه بی خویشتن بخود بیند
رهنمائی خدا نما باشد

دید احمد خدای را به عیان
پس به ما واجب اقتدا باشد

عشق با غیر فانیت فدا
عشق با خویشتن بقا باشد

خوشا فرقی که در پای تو باشد
زهی چشمی که بینای تو باشد

مبارک دل که شیدای تو باشد
همایون سر و سودای تو باشد

به از سرمه بود در دیده جان
اگر خاک کف پای تو باشد

صفات تو حجاب ذات تو شد
چه عقل کس شناسای تو باشد

فراق از وصل میگردد مبدل
چو اندر دل تماشای تو باشد

چه جای رم رمد آهو ز آهو
فریب چشم شهلای تو باشد

نیم چون غیر تو پس دیدن من
بحق عین تماشای تو باشد

زبخت بد ز تو دورم ولیکن

فدای سرو بالای تو باشد

آنکس که بدل پیام دارد
در خلوت جان مقام دارد

یک جرعه ز ما مضایقه کرد
آن لب شکری که جام دارد

سر دهنش گشته پیدا
هر کس چه درین کلام دارد

از لعل لب تو جام مینا
صد گونه شراب دام دارد

آن خال سیاه رنگبازی
خورشید و قمر غلام دارد

کس چون نگرد که جان جانم
در عین بصر مقام دارد

جان بر نه شود فدا به محشر
آن زلف سیاه چو دام دارد

زهی هوشیار گو دیوانه باشد
بروی شمع و پروانه باشد

نه بیند هیچکس آن شور محشر
چو چشم مست تو مستانه باشد

زهی خمخانه ها پر جوشداری
چه باشد چشم من پیمانه باشد

بجز تو نیست اندر سر و اعیان
نخود بیند اگر فرزانه باشد

فدا در خویشتن بیند خدا را
چو ما گر قسمت شاهانه باشد

روی دلدار در نظر باشد
آن نه بیند که بی‌بصر باشد

خارق پرده صفات خدا
نور نورِ که در نظر باشد

روح پاک محمدؐ عربی
حاصل فارجع البصر باشد

رویت حق که لیلة الاسرا
شد به احمدؐ ازین بصر باشد

آنکه اعمی بود فدا بخدا
منکر نص و الخبر باشد

زهی چشمی بدیده دیده باشد
زهی گوشی بدل بشنیده باشد

بو قلب مصطفی عرش اعظم
جمال وجه حق در دیده باشد

نظر بر عکس کردم شخص دیدم
خوشا عقلی اگر فهمیده باشد

بداند فرق در بصر و بصیرت
بمیزان نظر سنجیده باشد

فدا هرگز نه بیند روی هجران
چو من با خویشتن گردیده باشد

گل رخسار خارها دارد
سنبل زلف مارها دارد

تا کجا قید دین و دنیا دی
شغل بیکاری کارها دارد

آنقدر رو که راه گم گردد
راه بیراهی راهها دارد

جرعه از شراب عین العین	جان من بس خمار ها دارد
همچو آینه خاک مالیدم	لیک قلبش غبار ها دارد

یک نیم من فدای تیغ نگاه
صد چو من دل فگار ها دارد

از سوزش من دل شمع شبستان گله دارد	ز لخت جگر لعل بدخشان گله دارد
جز پرده تشبیه جمالت نتوان دید	چشمان من از مردم چشمان گله دارد
در عین تماشا چو شدم عین تماشا	اسلام به تنگ آمد و ایمان گله دارد
حیرت زده صورت خویشیم چو نرگس	از حیرت ما دیده حیران گله دارد

عمریست که سر بهر فدای تو خمیده
از خنجر تو خون شهیدان گله دارد

خبر آمد که یار می آید	حاصل انتظار می آید
مطربا چنگ زن که رقص کنم	یار اندر کنار می آید
دل ما هر زمان ز راه نظر	بهر دیدار یار می آید
مژده ای تشنه گام آب لقا	شربت وصل یار می آید
بهر تسکین تشنه گام حسین	خنجر آبدار می آید

غنچه دل شگفته باد فدا
خوش هوای بهار می آید

زرویت صبح خندان آفریدند — زمن شام غریبان آفریدند
برای ناوک چشم جگر دوز — سپر از سینه جان آفریدند
بگل پا بست چون شمشاد گردید — ترا سر خرامان آفریدند
مخالف شد جماعت های اسلام — چو آن زلف پریشان آفریدند
برای دیدن وجه وجیهی — بحمد لله دو چشمان آفریدند

فدا اندر تماشا گاه عالم
زمن آئینه حیران آفریدند

هر انکس ناظر نور نظر شد — ز نار هجر جانان بیخطر شد
نظر کردم بخود منظور دیدم — عجب منظور گو عین نظر شد
چو در آئینه وحدت بدیدم — بهر صورت خدایم جلوه گر شد
زهی اسرار سر لاوبالی — مرا بی من سفر اندر حضر شد

ز عالم بیخبر چون من بگشتم
فدا از من مرا آندم خبر شد

یار ما از جفا نمیگردد
جان من خاک راه دلبر شد
مشعل وروشنی بود واحد
یک نظر خوش گذر چه خوش گفته

دل ما از وفا نمیگردد
دل جانان صفا نمیگردد
بنده از حق جدا نمیگردد
رویت وایما نمیگردد

عنیت دعویت لا حاصل
تا دل وجان فدا نمیگردد

کیست که در جانمن جام شبانه میزند
آهوی من زخود رمد یلکه رمه زرم رمد
رنگ زبیرنگی چنگ زبیچنگی

چیست که در گوش چنگ و چغانه میزند
ناوک بی نشانیش تیر نشانه میزند
خنگ زبی شنگی کوس شهانه میزند

جان چو بجان فدا شده دل شد و دلربا شده
او ومن ومن خدا شده طبل یگانه میزند

بود رویت حق جمال محمد
کلام الهی احادیث سته
ظهورات کثرت واجمال وحدت
وصال خدا هر ولی را میسر

بود قدرت حق کمال محمد
بود بیشگی قیل وقال محمد
بود مبدائش زلف وخال محمد
سزد مر خدا را وصال محمد

چو معراج احمدؐ بود امتانرا | چو در خواب آید خیال محمدؐ

شود تاج عرش برین ای فدا
هر آن کو شود پایمال محمدؐ

هر که او روی مصطفی را دید
دید را دید هر که در دیده
هر که خود را بعینه دیده
ره چو گم شد دلیل بیجهتی است

ثم بالله کو خدا را دید
بالیقین سر اینها را دید
روی مقصود آشکارا دید
حیرتی دیده دلربا را دید

آنکه منظور حق شود چو فدا
میتوان یار خودنما را دید

ایکه از ذات حق شدی موجود
واحدیت چو تحت وحدت شد
ذات تنزیه را توئی تشبیه
عین در عین عین می بینم

آدم از نور تو شده مسجود
زین سبب تو نگشته مسجود
سایهٔ تو بدین بود مفقود
کی دگر غیر حق شود مشهود

فرق جز احولی نبود فدا
حق محمد خدا بود محمود

باب الذال

بالب او بود شراب لذیذ　　از دل سوخته کباب لذیذ
چو خیال او می نماید رو　　زنیو جبه بوده است خواب لذیذ
در غضب یار شد ز جامه برون　　عاشقان را بود عتاب لذیذ
عاشقان را ز نام ننگ بود　　زاهدان را بود خطاب لذیذ

عذب باشد مرا عذاب فدا
عابدان را بود ثواب لذیذ

باب الراء

چشم سر بینا بود از چشم سر　　چون خدا جلوه نموده در بشر
بود احمد مردمک را نور عین　　از سر غیرت شده شق القمر
حق همیگوید که بشر آیا آیاز　　من ترا اصلم تو از جمله گذر
کی ظفر یابی بملک ماسوا　　تا ز جسم و جان نفرمائی سفر
چشم چشم خود را باز کن　　تا به بینی رویت حق در بصر
آینه چون شد مجاذ آینه　　بی تفاوت بین جمال یکدگر
من نه بینم یار را اندر نقاب　　من غلام دیده باز دیده ور

خودشناسی حق‌شناسی شد فدا
زین سبب فرمود حیدر شیر نر

چه گویم ثنای تو خیر البشر
تویی مثل تو غیر تو نی دگر

تو ای آنکه دیدار تو دید حق
بحد تواتر گذشت این خبر

تویی عین تشبیه و تنزیه ذات
از آن سایهٔ تو نه افتد دگر

چو اول خدا مبتدا آمده
وجود و شهود تو آمد خبر

ندیدم به غیب و شهادت فدا
بجز ذات احمد به چیزی اثر

باب الزاء

دیده بر روی یار کردم باز
شهد هدایت زرند شاهد باز

چون بیا آمد به شوخی و شنگی
بی حجابانه آن بت طناز

گفت در ما و تو فراق بود
بگذر از خویشتن و حیله مساز

گفتمش وصل آرزو دارم
گر نباشم چه لطف‌های دمساز

گفت عشق آتشی است عالم سوز
جان خود را به سوختن در ساز

کی غلامی عزیز شاه بود

تا فدا خویش را نگردایاز

باب السین

گل وصل شنیده ام که مپرس — آینه روی دیده ام که مپرس

بی دهان و زبان گفت و شنود — راز های شنیده ام که مپرس

در گل و خار و برگ شاخ و شجر — دمبدم میدمیده ام که مپرس

رفته رفته ز خویشتن رفته — به محلی رسیده ام که مپرس

بهر دیدار آن سیه جرده — چو غزال رمیده ام که مپرس

آینه محو صورت شاهد — عین در عین دیده ام که مپرس

رسته از شش جهت و سر و عیان — بند هستی گسسته ام که مپرس

غیر در جهر و سر فدا نبود
جمله دلدار دیده ام که مپرس

نیست غیر تو کسی فریادرس — جمله فانی ذات تو باقی و بس

یک نفس ای همنفس در بر بیا — تا مرا باقیست در دنیا نفس

کاروان بگذشت و من غافل شدم — قسمت ما نیست خبر بانگ جرس

غیر تو منظور ناظر شد محال — بلکه عین و غیر خود هستی و بس

من به چشم ندیدم غیر تو — کی دگر گوشم بود بر قول کس

اوست اول اوست آخر چون فدا
نیست ما را فکرتی در پیش و پس

باب الشین

از دست نگار جام می نوش — یکبار بسوز خود فراموش
تا هوش ترا دگر نیابد — مدهوشی خود به هوش مفروش
تا کی به کتاب و قیل و قالی — یک چند بخود شوی تو خاموش
چون بند شود کلام نفسی — پس راز خدا همین کنی گوش

حافظ چو خداست سر خود را
خاموش فدا دگر تو مخروش

باب الصاد

بذات حق که ندارم زغیر حق اخلاص — بغیر غرقهٔ توحید کس نیافت خلاص
کجاست چشم خدا بین که روی تو بیند — ز ذوق بادهٔ دیدار تا شود رقاص
کجا حجاب و مجاز کیف کمیت — بچشم مردم بینا نمود در دیت خاص

کجا حدوث و قدم را فدا شود ساتر

ببین بچشم حقیقت که دیده اند خواص

باب الضاد

پیدا سخنوری بجهان شد برای فیض
مرارات رونمای حق آمد لقای فیض

روح مجرد است و یا نور نور حق
یا فیض اقدس آمده اندر قبای فیض

هرگز بغمزه های حوادث نه رخ کند
بیگانه باشد از همه کس آشنای فیض

بشگفت غنچه های قلوب نظر در آن
از های و هوی احدیت آمد هوای فیض

تا من حجاب خود نشوم زین سبب فدا
از خویشتن بری شده ام از برای فیض

باب الطا

دو حرفی که نویسد یار من خط
ز شادی بر کنشم به زندگی خط

سماع در سمع خود موجود باشد
نوای بینوا شد چنگ و بربط

دو چشم اندر فراقش گشت جیحون
تفرج گاه جانانست این شط

به هست و نیستی باشم فدا من
که اندر دایره چون خط اوسط

باب الظاء

جان چو پروانه نشد پس شمع و بازار چه حظ — تا نشد دل خاک میدان شهسوار را چه حظ

جز جگر سوزی نباشد حاصل پروانه — نامرادی پیشه کن امیدوار را چه حظ

صد هزاران جان بوقت ذبح می بخشد مرا — ورنه با تیغ نگاهش جان نثار را چه حظ

تا نمک ریزی نسازد خنده آن لب شکر
ای من و جانم فدایش دلفگار را چه حظ

باب العین

خوشا تصور توحید بهترین نفاع — خیال غیر ز سر دور کن که هست صداع

وجود واحدی آمد به مختلف صورت — چنانکه شخص یکی را عکوسها انواع

چه فتح و نصرتی یابم بدیو نفس لعین — یقین که رستم دوران منم و شاه شجاع

چه زهد و تقوی و علم و عمل چه عز و شرف — ز جنس هستی فقیری مرا خوش است متاع

به لحن قونیه و بانگ چغانه چند فدا
سماع سمع بود خوشتر از هزار سماع

باب الغین

کی بود قلب ما ز جان فارغ — تا نگردد ز کن فکان فارغ

رویت حق کجا شود حاصل — تا نباشد ز این و آن فارغ

خانه حق نشد دلی که نشد — تا ز حب جهانیان فارغ
دلستان بهر دل نمی آید — تا نباشی ز دوستان فارغ

تا خودی بر خدا نگشت فدا
نشوی هرگز از نشان فارغ

باب الفاء

طرفة العین تو از چشم تو برگیر لحاف — می نماید به نمایش گهر مقصد صاف
عکس در شخص فنا کن که مجاذا بود — خار را دعوی گل عین خلاف و گزاف
تا فنا راست فنا نیست بقای به بقا — بحذر از ستم دوران نشوی روز مصاف
خلق از احمد احمد ز خدا پیدا شد — غیر این شرک یقینست خلاف مخلاف

غیر تو نیست فدا جان جهانرا جانی
عین را عین توئی جمله خدائی اوصاف

باب القاف

کی بود غیر حق بحق عاشق — ماسوی الله چون بود لایق
حق مقید بود خدای جهان — آنکه سابق بود ز هر سابق
جمله اسمای اوست در کونین — رنج و راحت و کاذب و صادق

غیر هم شد یکی ز اصطلاحش　　　عبد و رب خلق باشد و خالق

من فدای غیور خود هستم
با همه بی همه شده شایق

آه سوزان بود زبانه عشق　　　حرکت دل بود ترانه عشق

زیر گردون دون نمی آید　　　لامکا نیست آشیانه عشق

قیس و فرهاد و لیلی و شیرین　　　حرفی از دفتر فسانه عشق

می نیاید به فکر و فهم کسی　　　بی نشانی بود نشانه عشق

فوق او فوق از همه فوقست　　　جان علولیست آستانه عشق

عالم غیب و عالم ایجاد　　　قطره بحر بیکرانه عشق

جز کل مست بوده اند فدا
از شراب شرابخانه عشق

باب الکاف

احمد مجتبی سلام علیک　　　سرور انبیا سلام علیک

مظهر کبریا سلام علیک　　　نور ذات خدا سلام علیک

مالک دو سرا سلام علیک　　　ماه بدر الدجا سلام علیک

مرئة وجه خالق بیچون
صلوات خدا سلام علیک

فیض اقدس نسیم روضهٔ تو
مرحبا مرحبا سلام علیک

نام تو موجب نجات آمد
ای شافع ابنیا سلام علیک

چون حیات النبی خطاب تو شد
گشت واجب ندا سلام علیک

اصل ایمان وسیلهٔ تو بود
زامر رب العلا سلام علیک

فانیم لمعهٔ بقا بخششی
انت شمس الضحی سلام علیک

جان و ایمان فدای تو کردم
یا حبیب خدا سلام علیک

منم که سر نکشم زیر گنبد افلاک
به پیش مردم بینا نهاد سر بر خاک

ببین که نور نظر از نظر مغایر نیست
ز چشم مردم بینا ز شرک باشد پاک

وجود ما چه حجاب شهود حق باشد
کسی ندید که مستور گشته خور ز فلاک

اگرچه افعی زلفش نکرد مسموم
چه باک حبهٔ خال سیه بود تریاک

فدا چو دست رسم نه بدامن رحمت
بیا اشک ز چشمان و سوگریبان چاک

مراد عشق باشد سینه چاک
بیا ای راحت دلهای غمناک

نه بیند هیچ چشمی غیر حق را — ولی در کنه ذاتش نیست ادراک

نبینی رویت آن ماه روی — زغیرت اگر دل را کنی پاک

عدم را جسم و جانی نیست هرگز — نیابی از فلک تا کرهٔ خاک

محمد مظهر حق بود بیشک — ازان در حق او گفت لولاک

بود در چشم از چشمت پنهان — زهی پرفتنه سفاک و چالاک

بود دریا و موج و قطره آبی
فدا توحید از کثرت بود پاک

باب اللام

بیا بگوش حقیقت شنو ترانهٔ دل — که نیست هیچ فسانه به از فسانهٔ دل

حدوث عالم ایجاد و جلوه تکوین — نمی زقطرهٔ دریای بیکرانهٔ دل

ببین که نعت ذات و صفات موجود است — که هست قطرهٔ زشرب شرابخانهٔ دل

جنید و شبلی و منصور و سری سقطی — چشیده قطرهٔ زشرب شرابخانهٔ دل

به پیش تیر نظر من فدای خویشتنم
هدف زغیر خدا نیست در نشانهٔ دل

باب المیم

سلام علیک ای دل و جان عالم
خدا از عکس و شخص تو انسان عالم

ستوده توئی از ازل یا محمد
مکرم خدا کرده از هر مکرم

توئی ذات تنزیه را عین تشبیه
وجود تو شد جوهر اسم اعظم

توئی جد امجد آبای علوی
مؤخر تر آمد ز تو هر مقدم

شود نار دوزخ گل سرخ جنت
بروز جزا گر شوی چشم پرنم

چو پروردگارت جمال تو دیده
بلا ساخته گفته صلی و سلم

رخ و زلف احمد بهم گر نگشتی
خدا روز با شب نمیگشت توام

ما که از عین ذات پیدائیم
از هویت حق هویدائیم

حق محیط است و خلق جمله محاط
عین راهیم گرچه بی راهیم

اوست باطن و اوست ظاهر ما
گرچه مائیم لیک بی مائیم

اوست اول و اوست آخر ما
در سراپا چه بی سر و پائیم

چیست دوری و لیست غیرت
عین در عین خویش بینائیم

ما و من نیست چون فنا شد خدا
وصف اوصاف و سر اسمائیم

بی روی رونمایم اللب لب لبم — آئینه خدایم اللب لب لبم
من روز و من شبستم من خوب من ستیم — من مست و بیخودستم اللب لب لبم
من درد و من دوایم من عدل من جفایم — من شمس پر ضیایم اللب لب لبم
دستور بی وزارت مامور بی امارت — قاضی بی صدارت اللب لب لبم
من عقل با صفایم من نور مصطفایم — من خستم خدایم اللب لب لبم
این جمله اسم و رسمی انا حدیث هیچ‌ام — بی جنس بی بهایم اللب لب لبم

حق اول است و آخر حق باطن است و ظاهر
بر روی خود خدایم اللب لب لبم

سرو آزاد جویبار خودم — گل صد برگ شاخسار خودم
سایه پرورده وجود من است — دام گسترده شکار خودم
روی در روی خویش می نگرم — حاصل چشم انتظار خودم
نقطه وحدتم بعین العین — من که عنقای روزگار خودم
عشق و عاشق حجاب راه بود — محو مینای اعتبار خودم
غیر من نیست در نهان و عیان — دشمن خویش دوستدار خودم
عکس مفقود و شخص شد مشهود — طرفه آئینه نگار خودم

برنخیزم به روز حشر خدا
من که سرگشته خمار خودم

از سر خویش درگذر دعوی سروری زنم
از من و ماهی شده کوس سکندری زنم

بخت چو از اتفاق برهم و درهم شود
برزنم افلاک را نعره حیدری زنم

اول و آخرم خدا ظاهر باطنم خدا
خالق فعل من خدا دعوی داوری زنم

بانی لامکان منم هادم کن فکان منم
در دل و جان عیان منم حرف چه از پری زنم

بیدل و بیجگر شوم بیخبر و اثر شوم
پس چو خدا نظر شوم تا دم رهبری زنم

زهی همت که من شاهد پرستم
ز بند کفر و دین آزاد گشتم

کنم سجده چو در محراب ابرو
خدای خویشتن را می پرستم

چو بستم عهد با زلف معنبر
ز بیگانه و خویشان در گسستم

چو نوشیدم شرابی از لبانش | ز آب زندگانی دست شستم
زدم آتش به کنه ماسوی الله | بحق حق که ایندم حق پرستم
چه گویم حق و ناحق ای محقق | که تا اهمیت باقی بت پرستم

بملکوت و به جبروت و به لاهوت
فدا من بودم باشم و هستم

یار را بی نقاب می بینم | ماه را بی سحاب می بینم
هر نمایشی که در شهود بود | جلوه زان جناب می بینم
ذات حق مصطفی او عالم را | بحر و موج و حباب می بینم
آفتاب و ضیا جدا نبود | مسئله لاجواب می بینم
منکر آن وجود را برگو | که شهودت سراب می بینم
قایل عکس و شخص و آینه را | لولی در نقاب می بینم
من به چشم محمد عربی | ذات حق بیحجاب می بینم
گنز علم علیم رب قدیر | از علی فتحیاب می بینم
من منم حافظ کلام الله | من به نقطه کتاب می بینم

موج بحر و حباب را چو فدا

بیگمان جمله آب می بینم

بی نشان و بیگمانم عنقای قاف قدیم … اسرار کن فکانم عنقای قاف قدیم

من سوز عاشقانم من حسن گلرخانم … من باغ باغبانم عنقای قاف قدیم

من شاه لامکانم من تیغ جانستانم … من کنه این و آنم عنقای قاف قدیم

من عدل عادلانم من ظلم ظالمانم … من حکم حاکمانم عنقای قاف قدیم

من سر سر سرم برخویشتن فدایم

در چشم و دل عیانم عنقای قاف قدیم

گلستان جهان را نو بهارم … بملک نامرادی شهریارم

بچشم مردمان کردم نظاره … چو روشن گشت چشم انتظارم

چو نار الله آمد حضرت عشق … بسوز و هفت دوزخ از شرارم

چو خاک افتادگی منظور آمد … شده بی اعتباری اعتبارم

منم آن حلقهٔ پرکار وحدت … بدام خویشتن افتد شکارم

فدا چون نیستم غیر خدا من

بود بی اختیاری اختیارم

غیرت از خویشتن همین دارم … نام بی نقش و نگین دارم

کعبه و دیر جای من نبود
مذهب غیر کفر و دین دارم

برقع از نور چشم من دارم
مه جبین بسکه نازنین دارم

ذره چون مهر می نماید رو
چشم دارم که خرده بین دارم

جان خود را فدای خویش کنم
کے لگا ہے یہ این و آن دارم

ای عارفان ای عارفان من ملحد دیرینه ام
ای عاشقان ای عاشقان من ملحد دیرینه ام

من جوهر کانِ سخا من معدن لطف و عطا
من سرو بستان وفا من ملحد دیرینه ام

دل را کنم دار الصنم گِل را کنم بیت الحرم
جامی ز وحدت بر زنم من ملحد دیرینه ام

من موسیٰ عمران بودم من عیسیٰ دوران بودم
من احمد سبحان بودم من ملحد دیرینه ام

مسجود عالم من بودم معبود عالم من بودم
مقصود عالم من بودم من ملحد دیرینه ام

هم جان و هم جانان بودم هم درد هم درمان بودم

هم ساز و هم سامان بودم من ملحد دیرینه ام

من راز را افشا کنم اظهار را اخفا کنم

در چشم مردم جا کنم من ملحد دیرینه ام

اول خدا آخر خدا ظاهر خدا باطن خدا

من نیستم هستم خدا من ملحد دیرینه ام

از غیر خود گشتم جدا بر خود فدا گشتم فدا

راهی نوردم بی خطا من ملحد دیرینه ام

روی دلدار در نظر دارم ذوق دیدار سر بسر دارم

من محیط خدا نیم بخدا لیک آئینه در نظر دارم

یاد دارم ز خود فراموشی از صنایع همین هنر دارم

نیست ما را سر بسیر چمن من که در خویشتن سفر دارم

کی رهد ما و من ز تیغ فنا دل درین رزم بی جگر دارم

شعر مثل نبات سیر یزد خامه دارم که نیشکر دارم

من نیم جمله اوست فدا

	از خبر ما همین خبر دارم	

بر روی یار جان و جهانرا فدا کنم	در عین عین بینم و ذوق لقا کنم
آن نقطه ام که نقطه لاتجزیه وجود	از من ثبوت گشته صفا در صفا کنم
آئینه عکس و شخص نه بینم هر آئینه	در چشم چشم دیده و از خود حیا کنم
آن نعمتی که حضرت موسیٰ طلب نمود	از فضل احمد مجدا آن را ادا کنم

	در بند این و آن نشود معنیم فدا آن کیمیاگرم که خودی را جدا کنم	

باز آمدم باز آمدم در عین انوار آمدم

خود مردم چشم خودم خوش خوش باظهار آمدم

گاهے محمدؐ هادئی گاہے بلیسی باغئے

گاہے غم و گه ساقی گه سبحه و زنار آمدم

گه عرش و گه فرشی شوم که تحت گه فوقی شوم

گه ذوق و گه شوقی شوم گه مست و هوشیار آمدم

گه دیر گه کعبه شوم گه بنده گه مولا شوم

گه جنت الماوا شوم گه عین دیدار آمدم

گه بادشاه وگه گدا گه عاشق وگه دلربا
گه فاسق وگه پارسا گه نور گه نار آدم

گه عالم وگه جاہلم گه ناقص وگه کاملم
گه ذاکر وگه شاغلم گه گنج اسرار آدم

سرمنشه البیان صدر الصدور ساہیان
گه موج وبحر و ماہیان گه درشہوار آدم

گه شاہد ومشہودام گه رب وگه مربوب ام
گه طالب ومطلوب ام گه رند وعیار آدم

گه عابد ومعبودام گه خالق ومخلوق ام
گه رازق ومرزوق ام گه جنس بازار آدم

این جملہ نام من بود واین جملہ کام من بود
این جملہ دام من بود من مکر ومکار آدم

ظاہر شوم باطن شوم گه این شوم گه آن شوم
گه چون فدا حیران شوم گه گبر ودیندار آدم

من مظہر ذات کبریائیم انور نبی مصطفیٰ ستیم

از موج حدوث در گذشته | در بحر قدیم آشنائیم
چون دهم دوئی ز سر برون شد | بنگر بخدا که ما خدائیم
نابینا بما چگونه بیند | مرآت خدا خدانمائیم
لایق نبود شهود حق را | اعمی که بگفت ما جدائیم

ممکن نبود وجود جز حق
بر خویش فدا ازین فدائیم

ز جام عشق سرمستم انا الحق میزنم هر دم
ز بند غیر وارستم انا الحق میزنم هر دم
بظاهر شکل انسانم بباطن نور رحمانم
زهی اسرار سبحانم انا الحق میزنم هر دم
نشان بی نشان دارم مکان لامکان دارم
بیان لابیان دارم انا الحق میزنم هر دم
منم دریا منم گوهر منم مخزن منم جوهر
منم قهر و منم قاهر انا الحق میزنم هر دم
منم مجنون منم لیلا منم کوه و منم صحرا

منم بنده منم مولا انا الحق میزنم هردم

منم دوزخ منم جنت منم زحمت منم رحمت

منم محشر منم رویت انا الحق میزنم هردم

بغیر حق وجود نی بغیر حق شهودی نی

فدا جز حق نمودی نی انا الحق میزنم هردم

باب النون

از کثرت ظهور نهانی ز هر نهان
از باطن البطون حیانی ز هر عیان

باشد محال غیر تو ای جان جانجان
اندر مکان مکینی و اندر مکین مکان

بی پردگیست پردگی در چارسو بپا
از بی نشانی تو در آفاق شد نشان

این قصهٔ عجیب شد از بخت واژگون
در چشم ما عیانی ز ادراک ما نهان

ای من فدای خاک ره بت یکشبی بپا
تا مرتفع شو ز شهود حجاب جان

ببین که جلوهٔ حق بر ملاست عین العین
مباش عمی و جاهل چو بوده ذو العینین

چو عشق عاشق و معشوق وصف حق آمد
مجاز غیر خدا نیشود شیرین وشین

ظهور اوست فدا هرچه در نظر آید

من و تو مظهر حق بلکه جمله کونین

حق بود جمله در نهان و عیان — غیر او نیست در عیان و نهان

گر نظر من عکس سود یاری — ناظر آید نظر به چشم عیان

لیک تا بی نشان نگردی تو — کی ز هستی حق بیابی نشان

سیر تو بر نشانه کی آید — دل خود را هدف بکن ایجان

دل و دیده و جان چو یک گردد — بی گمان باشی تو شه دوران

تا کجا مثنوی فدای دیگر
خویشتن را بیاب یا بی امان

غیر تو هرگز نباشد در جهان — ایخداوند زمین و آسمان

خالق و مخلوق و عبد و رب توئی — غایب و حاضر نهان داند عیان

در شهود و در وجود و تحت و فوق — خود توئی در لامکان و در مکان

خود توئی مسجود و ساجد خود بخود — تا نباشد غیر تو اندر میان

ساتر حق است آن ناحق شناس — آنکه داند غیر حق ز جسم و جان

یک بدان و یک ببین و یک بگو
تا فدا یابی تو راه مقبلان

خدارا غوث اعظم یکنظر کن ... مرا از هستی من بیخبر کن
بیا درد دلم را کن مداوا ... وگرنه بی نشان و بی اثر کن
مکین لامکان محبوب سبحان ... تماشای دل و سوز جگر کن
صفوف غم شبی خون بر دلم زد ... حمایل تیغ ابروی دو سر کن
بیا در چشم من بین صورت خود ... قران مشتری خوش با قمر کن
فلک سبز و زمین شاداب آمد ... بحق شاخ امیدم پر ثمر کن
اگر بخت اتفاقا شد مساعد ... بیا آه دل ما پر اثر کن
زهی بیداد در بغداد باشی ... مه من هم درین منزل گذر کن
بجز تو نیست ما را دستگیری ... ز غرقاب فنایم بیخطر کن
نشانت بی نشانی را نشانی ... بچشم من جمالت را نظر کن

فدا در عین عین خویش بیند
خدارا غوث اعظم یک نظر کن

باب الواو

یا محمد وجه یزدان روی تو ... روح قدسی شمهٔ از بوی تو
من رأنی رغبه چه فرموده ... تا به بینم روی حق در روی تو

قل هو الله از جبینت آشکار — سورت نور از رخ نیکوی تو

سجده مردم بسوی کعبه — سجده گاه جان خم ابروی تو

سرو یکتای جهان احدیت — راست آمد قامت دلجوی تو

تیغ لا غیر خدا نگذاشته — مرحبا بر دست و بر بازوی تو

من چه گویم مدح تو جانم فدا
شد کلام الله شرح خوی تو

یا محمد قبلهٔ جان روی تو — گوهر ایمان خاک کوی تو

عبد و رب را میکشد در دام عشق — فتنه از نرگس جادوی تو

جانبری از چشم تو آمد محال — شیر مردان صید آهوی تو

چونکه منظور خدائی زین سبب — دیده ام من وجه حق در روی تو

غیرت عشقم همیخواهد دلم — تا نباشی خود در پهلوی تو

فرض عین آمد سجود من بمن — زانکه دیدم بردی خود در روی تو

بر رخت خال سیه حق بمن — رهنمای حق بود هندوی تو

یوسف مصری که جان بر سیب داد — امتحانت جان دهد بر بوی تو

آفتاب حشر چون سوزد فدا

خفته ام در سایه گیسوی تو

چو از دل بگویم بود دلبر او
چو از چشم بینم بود منظر او

چو در مدح ایم محمد بود
چو در رزم آیم بود حیدر او

اگر گویم از غوث اعظم سخن
بود قطب اقطاب و سر لشکر او

چو از علم حرفی بخوانم فدا
بود لفظ و معنی و سر دفتر او

باب الهاء

جان جانم چه خوش ادا شده
بهر دلدادگان قضا شده

آتشی در زده به کعبهٔ دل
زاهد وقت پارسا شده

اینکه بودی ز چشم خویش نهان
در نظرها چه برملا شده

برفگنده نقاب از رخ خود
بی حجابانه مصطفی شده

تا که منظور غیر تو نه بود
خود بهر روی رونما شده

هر قدر عاشقان فدا کردند
آن قدر یار بیوفا شده

عاشقان را ز دست خود نکشی
بیعه فدا از چه دلربا شده

غیر تو عاشقی نه بود ترا

بر رخ خویشتن فدا شده

ای پرده بر فگنده ببازار آمده
خلقی ز شوخی تو بانکار آمده

منصور گیت تا ز انا الحق دمی زند
وین خودسری لست سر دار آمده

چو غیر نیست لاجرم اندر شهود و غیب
دلدار آمده دو دلفگار آمده

تا منکر وجود ز توحید برخورد
آخر به شکل احمد مختار آمده

امین فدای عصمت تو با همه شیون
کافر شود هر آنکه بانکار آمده

زلف خود را تا چلیپا کرده
خویش را در بند سودا کرده

پردهٔ خود بر دریده جا من
بس بچشم ما تماشا کرده

فتنه ها از چشم فتان تو شد
عاشقان را مفت رسوا کرده

چون محیط لامکانی زین سبب
جای خود در جای بیجا کرده

تا نباشد غیر تو در کن مکان
خویشتن را عین اشیا کرده

مرحبا بر همت عالی فدا
دیده از دیدار بینا کرده

ای نوای حمد را افراخته
تیغ صولت بر سوی الله آخته

چونکه اصل اصل بودی زین سبب | حق آنا انت زهرت ساخته
چون وجود خود بکلی باختنی | شد برای تو خدا دل باخته
احمد بی میم هستی بی گمان | احولان با این ترا نشناخته

ایمن و جانم فدای روی تو
حق مرا بهر فدایت ساخته

دل فدای تو یا رسول الله | جان گدای تو یا رسول الله
گشت ظاهر خدا از عالم غیب | از برای تو یا رسول الله
می کند یاد کبریا به قسم | خاکپائی تو یا رسول الله
مظهر هو و غیره به خدا | شد هوائی تو یا رسول الله

جز فدا سر تو کی برسد
به فدای تو یا رسول الله

ایکه در روضهٔ جان سرو خرامان شدهٔ | دیگر بر لوح دلم نقش سلیمان شدهٔ
ماه کنعان چو شده جان زلیخا بشک | نور احمد مجد ادلیر سبحان شدهٔ
هر که دیده رخ تو رخ بسوی خلق چکید | بارک الله عجب رویت یزدان شدهٔ
هیچ محبوب و محب را بتو نسبت نبود | در حسینیان خدا یوسف کنعان شدهٔ

قطب اقطاب زبان حلقه بگوشان تو اند
یا بجنت نه نهی تا نه رهد زمرهٔ تو
وه که با زلف تو دلبستم و رستم زهمه
آتش عشق زکانون دل من سر زد

نور احمد بخدا رشک سلیمان شده
حمد لله زهی رحمت رحمان شده
ای شه ناز عجب فتنه دوران شده
تا تو مشتاق تماشای چراغان شده

چشم سر لایق دیدار خدا گر دیده
ایدل و جان چو فدای شه جیلان شده

آهو دشت قدسم از این و آن رمیده
آینه خدایم از نور مصطفی ام
عزلت نشین ذاتم گم گشته صفاتم
من سر لامکانم هر چند در عیانم
اسرار لایزالی اوصاف لاوبالی
شبلی جنید منصور مست الست گشته
همثل صورتی را بخویشتن بدیدم

شه باز دست شاهم از لامکان پریده
بیچون و بیچگون را در عین دیده دیده
از دیدن حوادث پای نظر کشیده
در خلوت سنانم با پرده دریده
در صورتم نظر کن از قدرت آفریده
از شربت وصالش یکجرعه چشیده
موسی به آن تمنا روی چنین ندیده

من خود فدای خویشم با کس سری ندارم
من های اسم هویم دریای هو دمیده

ای دل ز دلی رستی ازمات سلام الله — وز قید سوا جستی ازمات سلام الله

منشور خدای تو ناموس خدای تو — منظور خدای تو ازمات سلام الله

هم رحمت رحمانی هم قدرت یزدانی — هم مظهر سبحانی ازمات سلام الله

هم قاصد و مقصودی هم شاهد و مشهودی — هم عابد و معبودی ازمات سلام الله

بس خاک بسر کردی بی زاد سفر کردی — در نور نظر کردی ازمات سلام الله

از خویش نهان گشتی بخویش عیان گشتی — بی انیهم آن گشتی ازمات سلام الله

از وصف جدا گشتی بر خویش فدا گشتی
بی اسم خدا گشتی ازمات سلام الله

باب الیاء

از کثرت شهود نهانست آن یکی — در خلوت وجود عیانست آن یکی

از ذره تا بمهر و از فرش تا بعرش — در جسم و جان و جمله جهانست آن یکی

موجود بذات و مستور از صفات — برتر ز علم و فهم و گمانست آن یکی

گه موسی است و گاه بفرعون نامزد — گه تیغ و تیر و گرز و سنانست آن یکی

غیرش چگونه راه برد در حریم او — خود غیر و عین خویش همانست آن یکی

گه در حرم به ساجد و مسجود محترم — در دیر گه بشکل بتانست آن یکی

وجهش بهر وجوه عیانست ای فدا
مستغنی از زبان و بیانست آن یکی

روئیت حق محمد عربی — دل و جانم نثار خوش لقبی
تام انسان نشان حق باشد — شخص و عکسی و شیشه حلبی
گنج مخفی و سر سبحانی — نور چشمی ما چه بو العجبی
رحمت حق وجود احمد شد — کرده انکار کافر حربی
مطلب از غیر تو حرام بود — مطلبم کن روا که مطلبی

اگرچه ظاهر فدا به هند شدم
وجهه فی النظر و فی القلبی

یا محمد بمن بی سر و سامان مددی — مظهر ذات خدا رحمت رحمان مددی
ذات حق گویم و یا وصف خدایت خوانم — مراتی چه خدا بر من حیران مددی
انچه رو روئیت حق را بتوانم دیدن — شخص در عکس نما مظهر سبحان مددی
سالک راه خدا تو شنه عقبی دارد — تو کریمی بمن بی سر و سامان مددی

لشکر هجر که مقصود فدا بر هم زد
شاه شاهان مددی عون عربیان مددی

نگاهی یا محی الدین نگاهی ‏ ‏ ‏ ‏ که جز تو نیست ما را مدعای
خدا و مصطفی را دلربای ‏ ‏ ‏ ‏ ترا زین پس چه برگویم ثنای
شهید تیغ ابروی تو هستم ‏ ‏ ‏ ‏ ز دیدارت اداکن خونبهای
ولایت تحت اقدام تو باشد ‏ ‏ ‏ ‏ بغیر پیر و تو نیست راهی

دل و جان دین و ایمانم تو باشی
چه چیزش آورم بهر فدای

زهی ای شمع و پروانه داری ‏ ‏ ‏ ‏ اگر داری چرا پروانه داری
چه مصنوعی که صانع گشته شیدا ‏ ‏ ‏ ‏ بچشم اندر عجب میخانه داری
بیا در چشم من بین صورت خود ‏ ‏ ‏ ‏ چو من تا شیدون دیوانه داری

فدایت چشم میدارد که او را
چو چشم مست خود مستانه داری

سر انور رحمانی محی الدین جیلانی ‏ ‏ ‏ ‏ بحق محبوب سبحانی محی الدین جیلانی
وجود احمد مرسل ولای حیدر صفدر ‏ ‏ ‏ ‏ شهود وجه ربانی محی الدین جیلانی
مراد مظهر و مظهر کمال عاشق و دلبر ‏ ‏ ‏ ‏ ضیای نور یزدانی محی الدین جیلانی
مراد قلب صاحبدل سواد دیده عرفان ‏ ‏ ‏ ‏ نگاهی لطف بانی محی الدین جیلانی

صفات اللہ صفات تو کلام اللہ کلام تو
سزاوار ثنا خوانی محی الدین جیلانی

کلام موسی عمران دم عیسی بن مریم
زہی نقش سلیمانی محی الدین جیلانی

ولایت نقش پا تیو کرامت خاک راہ تو
ترا زیبد جہانبانی محی الدین جیلانی

سرت گردند مہر ومہ فدا ہستند جان و دل
تو جان جان جانانی محی الدین جیلانی

تمت

صحت نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۲	گشته	گلنه	۲۵	۷	گوش چنگ	گوش من چنگ
ر	۶	خدای	فدای	۲۵	۱۴	طهورات	ظهورات
ر	۷	ننماید ظاہر الہی گر تقدیر سازی بکم	خدا اسما چو	۲۷	۱۱	یا آیاز	یا لبتر
۱۰	۳	غنی	غبی	″	۱۴	مجاذ	محاذ
ر	۱۱	تخت	تحت	″	۱۵	در	در
۱۱	۱	از دمنش	از دمنت	۲۸	۱۱	بیاآمد	بیامد
۱۲	۱۳	تا چند تو	تا چند چو	۲۸	۱۳	خولیش	خولیشتن
۱۳	۱۵	به لو	به تو	۳۰	۱	منن به چشیم ندیدم	من بچشیم خود ندیدم
۱۴	۶	لذت	ذلت	۳۰	۱۴	مجاذا	محاذا
۱۴	۹	سیر	اسیر	۳۱	۱۰	کہ	گر
۱۵	۶	صداع	صدا	۳۱	۱۲	نفرج	تفرج
۹	۱۵	از خدا	از خدای	۳۳	۷	مجاذا	محاذا
۲۱	۴	گشته	نکشته	۳۳	۱۴	حق	کے
۲۳	۱	جرم	جرعه	۳۴	۱۰	جزکل	جزو کل
ر	۵	من		۳۵	۱	مرزة	مرارت

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵	۹	نهاد	نهاده	۴۷	۱۳	عمی	اعمی
۳۵	۱۴	بیا	بیار	۴۸	۳	عکس سود	منعکس شود
۳۵	۱۴	سو	شو	۴۸	۱۳	حق رجسم	حق را جسم
۳۶	۱۰	نکوین	تکوین	۴۹	۴	شبی خوان	شبیخون
۳۶	۱۲	سری سقطے	سری وسقطے	۵۳	۱۴	لبسوے	سوے
۳۷	۹	حق	بحق	۵۵	۶	نهان بیخویش	نهان گشتی بیخویش
۳۷	۱۳	دلیت	کیت	۵۵	۱۲	موجود بذات	موجود خود بذات
۳۹	۴	نهی	تهی	۵۵	۱۴	راه هرد	راه برد
۳۹	۷	ظاهر	ظاهرو	۵۶	۸	اگرچه	گرچه
۴۰	۵	بودم باشم وهستم	بودم باشم وهستم	۵۷	۴	پیره لو	پیرویت
۴۲	۲	دارم	دارد	۵۷	۱۲	سرانور	سراپا نور
۴۳	۱۱	صناع	صنایع	۶	۵	ردی	نور
۴۴	۵	احد	احدی	۹	۶	منم	رویتو
۴۶	۷	اناالحق	اناالحق	۱۵	۵	سماع	سمع
۴۶	۹	شکس	شکل النسانم	۱۰	۵	وجو	وجود
۴۷	۷	عیان	عیانی	۳۶	۴	چهوٹ گیاهی	حق گفت
۴۷	۱۳	شهود	شهودم	۴۶	۱۵	چهوٹ گیاهی	منم مجنون منم لیلا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۳	۱۰	خدا	فدای
۵۳	۱۴	غلط	سوی
۵۴	۷	آہو	آہوے
۵۶	۸	اگرچہ	گرچہ
۵۷	۱۱	چھوٹ گیا	خود تو

صحت نامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	

اعلان

الحمد للہ علی احسانہ کہ درین آوان فرخندہ زبان تبائید خالق حمید
دیوان **فدا** از طبعزاد جناب قطب الاقطاب مولانا و مقتدانا
حضرت معروف شاہ صاحب قبلہ قادری مد اللہ ظلہ علی رؤس المسترشدین
مطبع مفید عام واقع حیدرآباد دکن شہر ذی الحجۃ الحرام سنہ ۱۳۱۳ھ
مین زیور طبع سے آراستہ ہوکر مقبول انام ہوا

المعلن

محمد قدرت اللہ مضطر مالک مطبع مفید عام
واقع حیدرآباد دکن